

استوار بسان نخل‌های دیار بزم



رضا میراسدی

از درگذشت رفیق عزیزم علیرضا مقدمی چندی می‌گذرد. او زمانی چهره در نقاب خاک فرو کشید که تنگنای روزگاران و غم درگذشت نابهنگامش، مجالی برای بزرگداشت یاد او و بررسی کارنامه ادبی و

رفاقت‌های مهربانه‌اش نبود. زنده‌یاد علیرضای نازنین پس از تحصیلات متوسطه با قبولی در دانشگاه صنعتی اصفهان، راهی آن‌جا شد و پس از آن در دیار غربت، در شهر تهران سکنی گزید و در ایام گرانهایی عمر خود، مسیر رشد و تعالی در شعر و ادبیات را طی کرد و سراینده اشعاری ماندگار شد که بنا به محدودیت‌های زمانه و نیز عدم علاقه آن زنده‌یاد، کمتر نشر پیدا کرد، و طی عمر کوتاهش نتوانست در یک تعامل مناسب برای مخاطبانش منتشر کند.

رفیقی عاشق، دردکشیده و شیرین و بی‌ادعا بود. اغلب دوستان او را به عنوان عاشقی اهل شعر و ادبیات، و دوگانه‌ی بزرگ از چهره‌های خندان و روی باز و گشاده و مهربان، و سینمای بزرگ از درد دیار و عاشقی و رفاقتی پیوسته با ادب و همتی بلند از صفای مهربانی می‌شناختند.

دوگانگی گریزناپذیر زمانه و تشدید دوچندان آن، در زمانه‌ی خاص و فراق دیار و یاران شهر، غم زمانه را در او نهادینه کرده و در مسیر سخت عشق و امید، همیشه بسان نخل‌های دیار بزم، استوار و خستگی ناپذیر بود. او بیشتر چهره‌های ادبی و اهل شعر بود. در رفاقت و دوستی، مهربان و صمیمیت، یابوری بی‌ادعا و همتی بلند در شعر و ادبیات؛ عاشقی درد کشیده، فریادی خفته بسان پهنه کوب در دیار بزم؛ دلسوخته و همدل، یاور رفیقان و همشهریان دریغا، دریغ که فراق زود هنگامش بزرگ انسانی عاشق و رفیقی نازنین رو از ما گرفت. علیرضای نازنین را درد و عشق روزگاران سخت، و تلاش خستگی ناپذیرش برای پاک زیستن و صادقانه عشق ورزیدن و هزینه سنگین این عشق و درد، و نیز امید به نوید آزادی و آزادی و غم بزرگ زمانه و فراق یاران و رفیقان ... از ما گرفت.

علیرضا همیشه با ما رفیقان و همشهریان و دوستان حاضر و همدل است، با عشق و امیدش، با اشعار زیبا و عاشقانه‌اش. کاش بتوانیم، درد و فریاد عاشقی‌اش رو در این روزگاران سخت به‌خاطر بسپاریم، و به‌یادش در این دیار و سرزمین به‌جز مهر، به‌جز عشق و امید دگر بذر نکاریم. یادش گرمی باد.

قلندر و با صفا از کنار ما پر کشید



امیر شهاب رضویان

رفیق خوب سال‌های دور، شاعری خوب از شهر بزم، قلندر و با صفا از کنار ما پر کشید، یادت گرمی رفیق!

گوش کن، گوش کن مرو امشب، آسمان هم که هست بارانی، / من و تو، جنگل و شراب و عطش با تو امشب، شبی است طوفانی! امشب شانه‌های همیشه صبور و مهربانت را برای گریستن می‌خواهم! در هنگام ساخت فیلم «مینیای شهر خاموش» دو دوست داشتم به نام‌های علیرضا مقدمی و رضا میراسدی که با آن‌ها در دوره دانشجویی آشنا شده بودم و می‌دانستم که اهل بزم هستند و همین موضوع باعث شد که بیشتر در خصوص شهر بزم و وضعیت مردم آنجا بعد از زلزله با آنها نیز گفت‌وگو کنم. علیرضا مقدمی شاعر بود و باز می‌دانستم که بسیاری از دوستان و اهل خانواده را در آن حادثه از دست داده است به هر حال من با این دوست خوب و شاعر خوش ذوق و انسان بی‌ادعا آشنایی دیرسالی داشتم و آخرین بار نیز در جلسه خصوصی پیش از نوروز ۱۴۰۰ این شعر

شعر او جاری و ساری است

در خلوت روشن با تو گریسته‌ام برای خاطر زندگان و در گورستان تاریک با تو خوانده‌ام زیباترین سرودها را زیرا که مردگان این سال عاشق‌ترین زندگان بوده‌اند. (شاملو)

داستان رفاقت من با علیرضا مقدمی برمی‌گردد به سال ۱۳۶۷ که در کرمان سرباز بودم و در خانه پدربزرگم مقیم. علیرضا هم آن سال به‌عنوان دانشجوی مهمان از دانشگاه صنعتی



حسین مجیدیان

اصفهان به دانشگاه کرمان آمده بود و از او تقاضا کردم که مهمان خانه ما هم بشود و در جوار هم دلتنگی‌هایمان را با هم تقسیم کنیم و با هم کار هنری هم که هر دو به شکلی علاقه داشتیم انجام دهیم، چون من هم مدتی بود که تار می‌نواختم و او هم سرودن اشعار جدی رو آغاز کرده بود. هردوی ما پریشان حال بودیم و درد مشترک داشتیم و بقولی همدل. علیرضا دل دردمندی داشت و با اولین زخمه‌ها اشکاش جاری می‌شد، در عین حال او همیشه در جمع دوستان مزاح می‌کرد و با روحیه‌ی طنزگونه همیشه حاضر

امیدوارم روح علیرضا مقدمی در آرامش ابدی باشد.

«سعدیا مرد نونام نمیرد هرگز/ مرده آن است که نامش به نکویی نبرند».



محمد علی علومی

چه می‌توان گفت و نوشت راجع به مردی که در روزگار دشواری با نکونامی زیست؟ در زمان و زمانه‌ای که مهر و محبت، همدلی و دوستی نه تنها گوهرهایی کمیاب بلکه حتی نایاب شده‌اند، علیرضا پاکدست، مهربان، محترم و هنرمند زیست.

بعضی از هنرمندان تنها در لحظه خلق اثر، هنرمند هستند و مثال‌ها زیاد است. اصلا نمی‌خواهم پرده‌ری کنم، اما کم نیستند هنرمندانی که حرص و حسد بر آن‌ها غالب است. روزگاری ماجرابی ما بین دو تن از سرشناسان موسیقی شنیدم که منجر به قهر هر دو طرف بر سر پول بیشتر بود. این موضوع را شادروان ایرج بسطامی برایم گفت و من تا مدتی بهت زده بودم که آخر چه‌طور خواننده یا موسیقی‌دانی که مدام با اشعار مولانا و حافظ سر و کار دارد، حتی چیزی از آن جاودانان نیاموخته است؟

بعدها به‌تدریج متوجه شدم که به‌قول خیام، «آواز دهل شنیدن از دور خوش است!» به ندرت می‌توان هنرمندی را یافت که همچون صادق هدایت یا سهراب سپهری، فروغ فرخزاد، مهدی اخوان ثالث یا علیرضا مقدمی در تمام لحظات زندگی هنرمند و شاعر باشد. شادروان ایرج بسطامی نیز از همین زمره گوهران نایاب بود. باری به‌هر حال، یکی از خوشحالی‌های من این است که مدتی شاگرد استاد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی بودم که از جانب مردم «پدر فرهنگ مردم» لقب گرفته بود. ایشان در دوران جوانی با مرحوم صادق هدایت دوست بودند. در زمانی که مردم برای خریدن کتاب‌های احساساتی سطحی و تنک‌مایه، پشت کتابفروشی‌ها صف می‌بستند، هدایت با انتشار بوف کور و چند مجموعه داستان کوتاه دیگر



آرش نیلگون

مانا یاد علیرضای گرمی، تبدیل شده بود به سرتا پا مهر و وصل به جانان. نزدیک به ۳۰ سال است که باهم دوست هستیم و این دوستی در خلوت‌های عاشقانه ادامه دارد، زیرا

کسی که عاشق می‌شود همیشه زنده است. لحظات بسیار زیبایی را در میزگردی که در منزل ما بود با هم پشت سر می‌گذاشتیم. قریب است این شعور پنهان که اگر وجود آدمی را فراگیرد انگاری هیچگاه تنها نیستی همیشه یک گرمای جاودانه تک تک سلولهای تو را در بر می‌گیرد. ما نزدیک به ۲۰ سال است که به مرور ۴۲۰ جلسه حافظ شناسی برگزار کرده‌ایم بدین ترتیب از اولین غزل حافظ آغاز کردیم و در هر جلسه یک غزل تا ۴۲۰ غزل را در ۴۲۰ شب شعر حافظ را خوانده، تفسیر کرده و کندوکاو کرده‌ایم که علیرضا در اغلب این جلسات حضور پر رنگ خود را اعلام می‌کرد. حرف مشترک ما حافظ، مولانا و عرفان سحرانگیز سرزمین مهر و راستی بود، و آن هیچ چیزی نیست جز مهر، هم‌گرایی، هم‌اندیشی و رسیدن به نقاط مشترک که باور دارم این نگرش آینده جهان را درگون خواهد ساخت.

همیشه با آن لحن خاص خود و اشعار زیبا

شهرت و محبوبیتی یافته بود.

استاد انجوی شیرازی می‌گفتند اگر یکی از هدایت می‌پرسید که شما صادق هدایت هستید؟ او دستپاچه و حتی سرخ می‌شد و پاسخی سرسری می‌داد!

منظور این است که برای خیلی‌ها هنر منبع و جایگاهی جهت شهرت و تبعات مترتب بر آن است. این گروه که متأسفانه اندک هم نیستند، چنان خودبین، خودخواه و حسود بار آمده‌اند که به قول مشهور، سایه همدیگر را با تیر می‌زنند! گروه معدودی نظیر علیرضای عزیز ما نیز خوشبختانه هستند که شعر و هنر را در خدمت به رشد انسان و کمال‌گرایی می‌خواهند و می‌جویند.

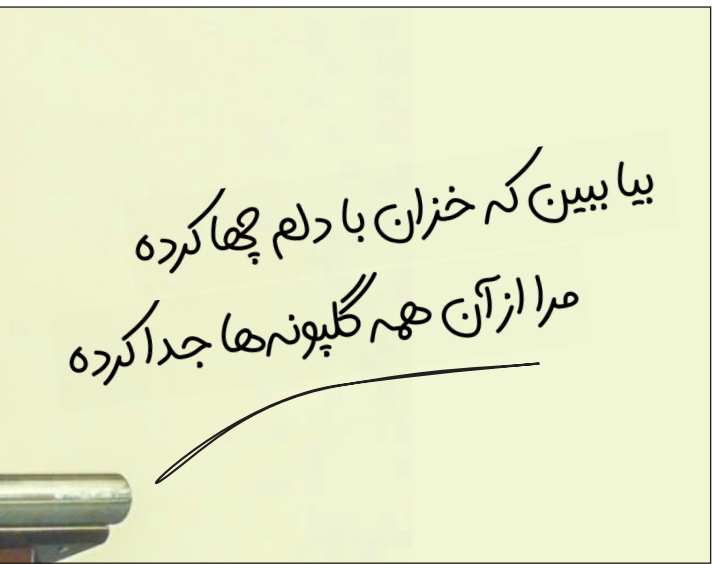
از این رو است که علیرضا به‌رغم توانمندی فراوان در شعر، از در معرض نمایش گذاشتن خویش، پرهیز و پروا داشت. مانند تمام هنرمندان جاودان او در ابتدا برای سکون و آرامش دل ناآرام خویش شعر می‌سرود. به قول حافظ «در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟ / که من خموشم و او در فغان و دروغ‌غاست».

باری، به‌هر حال به‌جاست که نگاهی به یکی

و پر مغز خود تزئین کننده جلسات حافظ ما بود:

ما هم امشب نی‌نوازی می‌کنیم با خیالات عشق‌بازی می‌کنیم ره زن خط نگاهت می‌شویم دف زن آن قرص ماهت می‌شویم ای بلاجویان بلا آورده‌ایم عشق را نزد شما آورده‌ایم لحظه بیداری جان می‌رسد ای زمین خشک باران می‌رسد جان من ذکر شبانگهات چه شد در طلب آن درد جانکاهت چه شد می‌روند این کاروان‌ها بی‌امان خیز و وارد شو به خیل عاشقان نفس در جان تو ما‌وا کرده است خفته‌ای خوش در دلت جا کرده است و به همین ترتیب اشعار اجتماعی او لحظاتی مرهم بخش دردهای خانمان‌سوز روزمرگی ما بود. تسلط او به وزن و عروض پارسی به اشعارش قوام و زیبایی خاصی بخشیده بود. او همیشه مانند پرچمداری

شعر مقدمی در خدمت



از اشعار این شاعر محبوب و محبوب داشته باشیم:

« این روزها

که سخت دل تنگت می‌شوم

بیشتر به آسمان نگاه می‌کنم

همیشه وقتی که لبخند می‌زدی

همه آینه‌های خانام

گیج می‌شدند تا از کدام زاویه

لبخند تو را

به نظاره نشینند!

شکار لحظه‌های لبخند تو

حکایتی است

که فقط بر شکسته‌های آینه قلب من

روزی هزار بار نوشته می‌شود!

این بار و دیگر همیشه

رو به آینه آسمان لبخند

تا

شاید، شاید

گوشه‌ای از لبخندت را آسمان

بر بی‌کران آبی‌اش

به خاطر بسپارد!

برای همین روزهای من

شاعر عشق

سربلند که از نیاکان اجدادی کهن خویش به ارث برده بود مخاطب را به شکوه و سرفرازی جاودانه هدایت می‌کرد.

عاشقانه‌هایی که نمی‌توانست از دردهای مردمش جدا باشد، ریشه در مبنای تفکر آدمی از هر نژاد و هر قبیله‌ای که چیزی نیست جز راستی و هم‌اندیشی.

« این بار دروغ مگو

که عشق‌های دروغین بر هیچ کتیبه‌ای

نوشته نمی‌شوند

به سراغم بیا

دیوارهای اطاقم فرو ریخته است

و عریان تر از همیشه برایت می‌نویسم

که بوسه‌های کال عشق نمی‌آفرینند

این‌بار اگر دیوانه‌ای

اگر آتشی به سراغم بیا

تا با تو خاکستر شوم.»

رابطه تنگاتنگ او با عرفان ایران و فرزند

خلف این عرفان با شکوه، حافظ بلنداندیش،

روح یک‌پارچه‌ای از سربلندی شناخت

سرزمین مهر و راستی را در او به زیبایی هرچه